

مادرانه‌ای برای «محمد جواد خرسندی علیزاده» که در عملیات والفجر یک به شهادت رسید

خط سرخی پشت قرآن

فاطمه سیرجانی - وقتی رفت ۱۶ سال بیشتر نداشت یعنی نوجوانی ریز جثه که برای رفتن به میدان جنگ و روبرو شدن با دشمن باید به فرماندهان التماس می کرد و اشک می ریخت تا شاید از سر دلسوزی او را با خود همراه کنند. ۱۲ سال بعد که برگشت، یک جمجمه بود و چند تکه استخوان. همه آن‌هایی که روزی از بردنش ابا داشتند، به احترامش تمام قد ایستاده بودند. از محمد جواد خرسندی علیزاده می‌گوییم: نوجوان محله طبرسی که هنوز یاد و خاطره شجاعت و دلیری او میان اهالی قدیمی محله و نمازگزاران مسجد حاج آخوند، زنده است. همسایه‌هایی که گذشت ۳۶ سال فراموشکارشان نگرفته و هر سال یک روز مشخص را برای بزرگداشت او و دیگر شهیدان مسجد اختصاص داده و در گلزار شهدای بهشت رضا (ع) گرد هم می‌آیند. خرداد امسال هم این پیمان با محمد جواد و دیگر شهدای محله بسته شد. همین اتفاق قشنگ بهانه‌ای شد تا به سراغ مادر، دو برادر و دایی این شهید برویم و بخواهیم لحظاتی از جوانی بگویند که با همه کوچکی بزرگی کرد.

محترم قانع، مادر شهید محمد جواد خرسندی علیزاده می‌گوید:

راه سرخ سرنوشت

محمد جواد پسر دوم بود. نیمه شب بود که به دنیا آمد. قدیم رسم بر این بود که اسم بچه‌ها را پشت قرآن می‌نوشتند. پدرش وقتی می‌خواست اسم محمد جواد را در قرآن ثبت کند، خود کار قرمز به دستش دادند و با همان خودکار، اسم او در قرآن نوشته شد. سال‌ها بعد که محمد جواد شهید شد، تازه آنجا بود که حکمت این خط سرخ را دریافتم.

این‌ها را مادر شهید می‌گوید. مادری که ۱۲ سال در فراق پسر نوجوانش اشک ریخت و چشم به در بود که برگردد، مادر شهید می‌گوید: «تقریباً همه مردان خانواده ما در جبهه بودند و این حضور را وظیفه شرعی خود می‌دانستند. پسر بزرگم محمد علی، سه برادر و خیلی‌های دیگر. علیرضا برادر یک سال با محمد جواد اختلاف سنی داشت و رفیق گرمابه و گلستان هم بودند. وقتی این دو تصمیم گرفتند با هم به جبهه بروند، خب، من فقط روی بچه بودن محمد جواد کمی دل می‌زدم، اما از اینکه پسرانم به جبهه بروند، ابایی نداشتم. در اهواز جایی بود که تعمیرگاه خودروهای جبهه بود. بیشتر نیروهای این تعمیرگاه بچه‌های مشهد و مردان فامیل خود ما بودند. وقتی اصرار این دوازده‌گانه داشت، آن‌ها را که مدتی در تراشکاری برادر دیگرم شاگردی کرده بودند، راهی همان منطقه کردیم تا هم کمکی کرده باشند و هم تب و تاب رفتن به جبهه از سرشان برود.»

بزرگ‌مرد کوچک

مادر به اینجای صحبت که می‌رسد از تیمی محمد جواد و دو برادر دیگرش می‌گوید و اینکه چطور از همان کودکی مرد کار و بازار می‌شوند تا مبادا مادر، از سرنوشتی، دستش جلوی کسی دراز شود و آن‌ها سرنوشتی او را ببینند؛ «پدر بچه‌ها بیماری دیابت داشت. حدود ۱۰ سال با این مریضی جنگید تا اینکه یکی دوماه قبل از پیروزی انقلاب در بیمارستان امام رضا (ع) فوت کرد. محمد جواد آن زمان ۱۲ سال بیشتر نداشت. پدر بچه‌ها در محله نوغان مغازه پارچه‌فروشی داشت. چون بچه‌ها هنوز خیلی کوچک بودند، مغازه را اجاره دادیم. خودشان هم تصمیم گرفتند به دنبال کاری بروند و مرد خانه شوند. محمد علی به دنبال تراشکاری رفت که هم هنر بود و هم

آتیه‌دار، اما محمد جواد در نانواپی سنگک یکی از بستگان مشغول شد. حرفه‌ای سخت اما به اصطلاح پول درآر. پولی که چند برابر دستمزد برادر بزرگ بود و روزانه می‌گرفت. از وقتی محمد جواد به سرکار رفت، هر جای خانه را می‌دید از زیر فرش تا توی قوطی‌ها و شیشه‌های خالی مربا و کشوی یخچال، اسکناس ۲۰ تومانی و ۵۰ تومانی بود. شب به شب هم که می‌آمد ۲۰ تومان به من می‌داد و می‌گفت که خانه تو برکت دارد مادر، این سهم شما.»

بزرگ‌شده‌های هیئت

روحیه بخشندگی و دست و دلبازی و سخاوت نوجوان کوچه جوادیه به نخستین سفره‌ای است که مردش سفره‌دار و اهل خدا بود. حاج بمان علی قانع، پدر بزرگ‌مردی محمد جواد که قیم نوه هایش می‌شود. مادر محمد جواد می‌گوید: «همسرم که به رحمت خدا رفت، بچه‌ها بیشتر زیر سایه پدر بزرگشان، بزرگ شدند. خانه پدرم چند خانه با ما فاصله داشت. مرد با خدایی بود و همیشه مجلس عزای اهل بیت (ع) در خانه‌اش برپا بود. دعای کمیل شب‌های جمعه و دعای ندبه فردا صبح‌شان ترک نمی‌شد. پدرم بچه‌ها را طوری تربیت کرده بود که سه پسر و برادرانم که تقریباً هم‌سن و سال بودند با اشتیاق در این برنامه‌ها حاضر می‌شدند. منش او در شکل گرفتن روحیه مذهبی پسرانم خیلی تأثیر داشت. از طرفی بچه‌های من در مدارس مرحوم عابدزاده درس خوانده بودند. مدارس مذهبی که در آن زمان خیلی در این خصوص روی بچه‌ها کار می‌شد و حلال و حرام و خدا و پیغمبر (ص) ملکه ذهن آن‌ها می‌شد و با پوست و خونشان آمیخته.»

زندگی پاک

مادر به اینجای صحبت که می‌رسد به چهره محمد جوادش که از قاب روی دیوار او را به نظاره نشسته، نگاهی مهربانانه می‌اندازد و می‌گوید: «اما با همه بچگی خیلی فهمیده و بزرگ‌منش بود. از همان سالی که رفت سرکار، اولین حقوقش را که گرفت، حساب سالی معین و خمس مالش را پرداخت کرد. حتی در وصیت‌نامه این موضوع را قید کرده که حتماً مالش پاک شود. از مهربانی و قدردانی‌اش همین بس که از مالش ابتدا سهمی را برای خواندن نماز و روزه قضای پدرش مشخص کرده بود و بعد وصیت کرده بود سهمی را نیز برای نماز و روزه خودش کنار بگذاریم.»

سهم شهادت

سال‌ها صبوری و چشم‌انتظاری، مادر را نشکسته است و او با اقتدار و افتخار از حضور پسرانش در سال‌های جنگ و آتش می‌گوید: «زمانی بود که هر سه پسر در جبهه بودند و من در خانه تنها. فقط به یاد مظلومیت حسین (ع) و راهی که پسرانم انتخاب کرده بودند، نبودنشان را تحمل می‌کردم. کارم شده بود رفتن به حرم و دعا برای سلامتی تمام رزمندگان. برنامه راهپیمایی و تشییع پیکر پاک شهدا در دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها هم ترک نمی‌شد. بارها وقتی برای تشییع پیکر شهیدی می‌رفتم، به حال مادران و خواهران آن‌ها غبطه می‌خوردم که چه مقام بالایی در نزد خدا دارند و همیشه از خدا می‌خواستم سهم من را هم ببذیرد.»

برگشتی برای رفتن

دو سال حضور در جبهه و رفت و آمد بچه‌ها، مادر را آن قدر آبدیده می‌کند تا دیگر به نبود فرزندانش عادت کند و همه چیز را بسپرد به خدا و دعای مادرانه‌ای که بدرقه راه پسرهایش کرده بود: «محمد جواد چند ماهی بیشتر در تعمیرگاه خودروهای جبهه، تاب نیاورد. هوایی رفتن به خط شده بود. ظاهراً آنجا هر از گاهی خودروهای رزمندگان را به خط مقدم می‌برند، چند نوبت هم محمد جواد با اصرار در حد یک رفت و برگشت به جلومی‌رود، اما همان کافیست که دیگر به ماندن در واحد پشتیبانی راضی نشود و برای رفتن به آموزشی، به مشهد برگردد.»

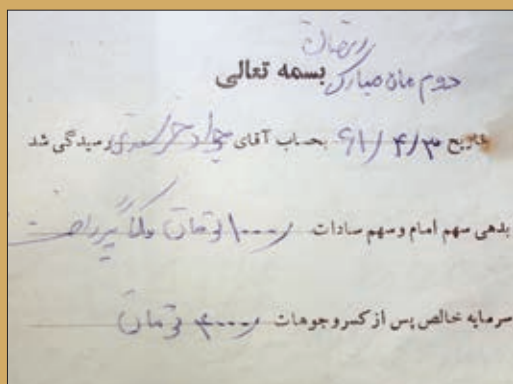
مردی برای خط اول

نوجوان ریزنقش محله جوادیه با رفتن به منطقه مزدوران سرخس و گذراندن ۴۵ روز دوره آموزشی، بالاخره موفق می‌شود به آرزویش جامه عمل بپوشاند و اسلحه به دست گیرد. اسلحه‌ای که سند تأییدی می‌شود بر اینکه او مرد جنگ است و توانایی رزم با دشمن را دارد؛ «محمد جواد در چهار عملیات شرکت کرد. آخرین عملیاتی که در آن حضور داشت، والفجر یک بود. آن زمان برادر بزرگ و دایی‌اش هم در جبهه بودند و در همان عملیات حضور داشتند. دلم قرص بود که بچه‌ها تنها نیستند، غافل از اینکه عملیات که می‌شود، صحرای محشری است که کسی از کسی خبر ندارد. برادرم که با او بود، مجروح برگشت و محمد علی هم بی‌خبر از برادرش بود. می‌گفتند که عملیات لورفته و رزمندگان مجبور به عقب‌نشینی شده‌اند، می‌گفتند که خیلی از جوان‌ها مثل برگ‌خزان بر زمین افتاده‌اند و کسی نتوانسته پیکر آن‌ها را به عقب برگرداند، می‌گفتند که محمد جواد با همه ریزنقشی، مردانه و دلورانه پشت تیربار ایستاده و آتشی بوده که روی



از وقتی

محمد جواد به سرکار رفت، هر جای خانه را می‌دید از زیر فرش تا توی قوطی‌ها و شیشه‌های خالی مربا و کشوی یخچال، اسکناس ۲۰ تومانی و ۵۰ تومانی بود. شب به شب هم که می‌آمد ۲۰ تومان به من می‌داد و می‌گفت که خانه تو برکت دارد مادر، این سهم شما



محمد جواد خیلی مراقب بود مالش پاک باشد؛ می‌خواست خودش در این دنیا به حساب برسد پیش از آنکه در آن دنیا به حساب برسد

تصویر پشت جلد قرآنی که به خط سرخ نام محمد جواد را دارد

